



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْفَاتِحَةُ
الْفَطْلَقُ وَالْمُشْكَرُ
بِالْمُسْكَنِ
بِالْمُسْكَنِ
الْمُزَكَّرُ
بِالْمُزَكَّرُ
بِالْمُزَكَّرُ
بِالْمُزَكَّرُ
بِالْمُزَكَّرُ
بِالْمُزَكَّرُ
بِالْمُزَكَّرُ



حمدنا الله رب العالمين حكمت كمال الصناعة حجست وافع اعراض امر ارض صافع انواع
اعراض است جلت الاوده وحكمت نعما وغدو ود ناصدرو در سول را که بجاوی رحمالت وزیده نوب طبیب
عیوب است و شفای حسد و طیب است حملی الله علیه امه و سلم آنها بجهیزگی کوینزده ضمیمه و کلیمه خوبی منشی
شفای انسانی فخر و محبی این یعنی سفت الطیبیه و شد تعالی عیوب در غفرانه کوکه کچون تقویت محضرت غیاث
رساله علاج الامراض که علاج هر مرض و دوائی هر عرض و دوچی طبو و مذکور است صورت ایام حکمت
انتظام یافت و پیشتر مطالعه بعضی فنندی ایادار که اینسان از این اعراض ضمیمه جو تقدار انتقامی همی بود و شرک
گردید و خود که کتابی در شرح مشکلاتی و طریق ترتیب در کتابی که وادیت سال بیرون میگیرد بازدید
فواید و فرآمد و قواید از عملهای امراض ایام را از اعراض فخر و بازیغوشت تا از مطالعه آن کنند ایام
از خداوند عالم تقدیم و بهره مند کردند لاجرم عنوان شد بیان علم را به دویی زیر قوکم که همانع لفواهه کوکه
صلح و عرف سلام ایمه عاری اینیات بی عالت باری بخشنادان ایش که فرا اهداف و عیون رضان اسرار و نو
گر را آن وقت الشروع فی المقصود بعون الملك المعبود و مقدمه علاج امراض مطلقاً علیع
خواه بجهیز خلطی از اضطراب بخواه چیزی و پیکر گرمی و سردی و تری و خشکی پایان ریاضی عیون
ز در درسته رنج و غذا برگز کر و طلب احت ایه خلطی و بفکه و سبوس کند مهجم عیون بخوبی
و در آن پیش پا پصفت پا شتویه مذکور گل خلی و بنده ایه بکر کیه مشتی سبوس کند ممشت

درست بجهه اول صحیح کا سائب جوشانند چون به محله دیدگیرم با شویل گفتند تبریزی که بخار آب پاشوه
بجهه بین نرسد صدای دمک یعنی ردم در کارخوان شد علامت شرخی چشم و روی و غیره بین گذشت
اما در سر تو گشته از خون پیدا نگرفت و با فرمودن این مطلب از گلاوباد تند آب بیرون نمودند
کن و ماش و عدس لایخنا پو صفت ترقیت شریت مذکور قند پسید و مشقال و رفعت قاتا
آب حل کرده صاف نموده همچ قاشق گلاوباد و یک قاشق آب بیرون اضافه نمایند و بناشناختیت
فرمایند صدای صفا راوی یعنی در در سر که از صفا باشد علامت شرخی و همان وزردی خشک و
روی است را باعی در در سر تو آگر بود از صفا پو صندل سکین پیشتر طلاق پاد از اسر بر طیلش آب شرخ
وازان از دیگر شک چو و ماش و اگر رفعیت طلاق از مذکور صندل سپید هم مشقال و زیج سایر آب
کشندیز حل کرده بلطفه کتان که منه نهار بین همان طلاق کشند رفعیت شراب نارنجی قند پسید و مشقال
مشقال صاف کرده یعنی کوتیره داشته باز و یک بچوا کم از وده بچوشانند نهانیک علیق طاشود و یک انجو زینه
و بیت مشقال آب بین نارنج اضافه نموده به صباخ یک قاشق شریت و رفعت قاشق آب حل نمایند
و بناشنا میل فرمایند اشاره است پس ملائی که در مرضهای صفا راوی باید داد بعد از لفصح صفا از همه
اثر آن از صفاتی قاروره و نیزه صفت منصوح صفا یعنی پزنده صفا بتفشه گلکسرخ
تنفس کاستی تکمیوفته از هر یک دوشقال آلو بجا نارنج عدد و سپستان بیت عدد و همه را دیگران پال آب
خیا اند و مالیده صاف نمایند و تقدیم شیرین کرده همگرمه بیانتانند و نهاد آب شکو و تکمیوفته و ماش
و مرتع جوان گاگوشت تغییل و کشندیز تراپای اسفا ناخ و قوق آب تحریمه بی کمتر و دار و قی قی خود
رسپا عی بجایی هر که شد ز صفا پیدا باید که خود روز به رفع صفا + یا اسپ بفشه یا لفوح سلیمان
یا آب انار و شیر خوش اعلای پو صفت حب بفشه بفشه و در هم ترید یک در هم رسپا رسوس و
پوست پلیکه از روز از هر یک نیز در هم محموده مشوی و اینسوی نزهه کین ایگی همه را گرفته و بخته آب
نمک کشند و همها ساخته فروزند صفت لفوح سهل نهانیک خلاصه پیچ مشقال پوست پلیکه از روزه سله
نمک کاستی نمک چشمی نمک چشمی

لله
لطفی بزن لاد
۱۰
معن
لطفه از گز
که سخنگاهی نهاد
بارگز

آب که از بالایش بگذرد و گذاشت سحر صاف گشته و بست مثقال شیرخشت تبره دار و آب آن حل کرده و صاف کرده همچرین غبت نمایند صفت ترتیب آب آثار و شیرخشت شیرخشت بست مثقال و بست مثقال گلاب همکرده و صاف کرده چهل مثقال آب بیان مینجوش کشیدم آن فشرده باشد اضافه نمایند و تخریج کرم غبت خواهد صدای بلطفی بعنی در و سر کار زبلقیم باشد علاوه شکر افی سرو بیانی خواب است و می اعضاست ریاضی آنرا که صدای بلطفی شد پیدا کرد و غنیمت خاد فریون ساز طلا و شرب نیز بادیان ساز و شهد و طیار کند که بر از بیر خدا پصفت رو غریق طقطق چهار مثقال سلیمانی و قلقل و عاقرق را فریون از هر کیک مثقال جند بیدست و مثقال جمهور انجیکوفت ساخته در یک پیاره آب بجوشانند و چون پنهانیم آید صاف کنند و شتاو مثقال رو غریق بست یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تار و غریق باند صفت رو غریق فریون و قسط او پو وینه کوچی از هر کیک و مثقال جند بیدست و عاقرق را از هر کیک مثقال کنند شکر و مویزج از هر کیک نیم مثقال به همان چیز کوب ساخته در یک پیاره شرب یا آب بجوشانند تانیمه آید صاف کنند و پهناو مثقال رو غریق بست یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تار و غریق باند صفت طبیخ بادیان بادیان نیم شکر در یک چشم پیاره آب بجوشانند تانیمه آید صاف کنند و بد مثقال شده شیرین کرده همچرین بیاشانند بیان مسحلاتی که در بیماریهای بلطفی و بین دیده از ضمیر و ظلم و اشکان از صفاتی و اعتدال قوام وار و غیره صفت منضیج افعی نیز پنجه هم بادیان باور بخوبی اغیون پرسیا و شان از هر کیک و مثقال اسخیر ولا تی پنج عدد دهمه اور یک پیاره آب بجوشانند تانیمه آید صاف کنند و مثقال گلافتہ عسلی در آب آن حل کرده و صاف نموده هم غبت خواهند و خدا آب نخواهد صفت گلافتہ عسلی گرگل خوش تانیم که نیزه بکیک عسل آمیند و چهل و نوزاد قاب نمند با گرگل خشک نیم شکر بکوبند و گلاب ترکده نزدیک به دوست همکنند ازند و بیک پیاره حمل آسخته و در جوش بند ریاضی از بلطفی اگر ترا مرغ شپیدا به شکش که افکنند قلت مالمذ پا به خارج که نیز بحیطیه کوچک + یا بسبا پیاره یا حب قوقلیه یا

صفت حب صد طلاق چیقون ترد ده سبز زد و حب الگل از هر یک نیم در رم قیفای خج و پوست پلیانز و
از هر یک بیان ده مسح خطل و محسوده مشوی از هر یک نیم و آنکه همه ایکوبند و پیرند و نیم در رم غار یقون
بموینه بیگزندانیه اضافه نموده باب کفریا با دیان بیشند و جهاد ساخته فروبرند
صفت حب ایاره ترد یک درم حبالتیل و اینیون از هر یک نیم در رم شیخ خطل و آنکه
نمک هندی دود آنکه همه لاکوفته بخیه و نیم در رم غار یقون بموینه بیگزندانیه و نیم در ایاره
فیقر اضافه نموده باب با دیان همیز کرند و جهاد ساخته فروبرند صفت ایاره فیقر او مصلکی
ز خداون سپل الطیب حب بلسان عدو بلسان سار و کن لیخ و اچینی از هر یک شقالی صدیق عطری
هشت شقال بعضی شانزده میکویند کوفته بخیه در شیشه لگنا بهارند صفت حب قوقایا
صبرزد دعصاره فشنیتین پاگرک او مصلکی از هر یک درمی محسوده و شیخ خطل از هر یک دانکی همه ای
کوفته بخیه باب کفریا با دیان بیشند و جهاد ساخته فروبرند صد اع سود اوی یعنی درد سرکه
از سود اباشد علاش تیرگی نگشی سعی خلکی منی و خیالات فاسد است رسابعی گردید ترا شبیه
سودا پا از دست مدده شرب افیمون را بد از اثیر حکاک و خود ساز خذابه و نیم و نیم باونه و بلا اهم حمله
صفت شریت افیمون افیمون هفت شقال و خیر طیب کرده در یک پیاله آب بجوشانند و
بالند تامره خود را باز و پرس مقتدار شقال قند سپید صاف کرده آن بخیه بقواصم آن ده سه راح
یک قاشق شریت با هفت قاشق آب حل کرده بخت فرمایند صفت رو خشن کارا بونه با پوشه
تازه سی شقال رو خشن کنجد صد شقال در شیشه کعن و چیل و زدن آفتاب نهند با پوشه خشک هشت
در یک پیاله آب بجوشانند تا نیم یه ده صاف کنند نیم پیاله رو خشن کنجد حشر ساخته بخوشانند تا
رو غشن چناند صفت رو خشن با دام غز با دام مفسری شقال قند سپید شیخ شقال بکوبند
و قطره چند آب نیم کرم بروی پاشند و در طبع بسی که بروی کش کنند که بحالند تار و خنک
دهشتہ باشد بیرون آیدا شارت بحسب ملائی که در علتهاي سود اوی نافع است بعد از نفع
سود او خلود اثر آن از اجتماع دردی قاروره و غیره صفت متضمن یعنی پرینده سود است

طبیو سنی
بجانب دلاغ علامات نیک و رسماً مکث را باعی سراسر کشید و خسته شد. سویت
میند چو پریشان پریشان گوییت چو گزند پنجه آید که عروق مقعد پریشان را بسیار
انتفاح باورگرفتن و آن اس کرد. بخت نیکان معنی فراموشی علامت او دیگری که رانی غیر طبیعی
بینی و آب در فشن دهان و بسیاری خواب را باعی نیکان چو شود منقص اقبالت پایشده به است
نهان پریشان حالت پریشان را دفع آن بین شدن از ماده ای که کیم شفال حصفت
ماده ای که ایجاد کرده اند میگون فلسفه ترکویند مغزها پغوره مغز بندی از پریکس و شفال هم تویزد
بیرون کرده نیک شفال بکوبند و در صد شفال عسل گردانی خل کشند و خلفل و دار خلفل و بخیل
و دار چینی و پوست پلیا نه زرد و خصیتی المعلقب پوست آمد مغفره و شیطرج وزراوند مدرج و سنج با تو
از پریکس و شفال بکوبند و پرند و پرمه را بهم برخشد هر صبح بعد کیم شفال علوکه کرده فروبرند
و خدا کباب یا علیه با خشک خون و حمیق و روحونت عبارت از اطبان و نقصان نکرست
چون از ماده سرد و تریبود علامتیست که رانی سر و بسیاری خواب است و ضرب رایفت از پیش راهی سروتر
رباعی ای قدر تو از حمیق و روحونت شده است پر کا گوزین عارضه صد کوئه شکست پر
پر فرنزی میگون بلاد و در می پیشگز که ازین بلاد بین خواهی است پر حصفت میگون بلاد پر فرنزی
خلفل دار خلفل و قسطاد و حج و شوینیز از پریکس و شفال سهاب جنبه ای نا زاووند مدرج و عجب لغار و چند
و شیطرج و خرد از پریکس پنچ شفال سهاب که بکوبند و بد و بست پنچ شفال عسل گردانی خل کشند و ده شفال
روغن جوز و پاره دیگر شفال عسل سهاب پریشانه هر صبح گردانم علوکه کند و فروبرند و خدا آعلیه خشک
یا کباب خون و حصفت روغن جوز مغز جوزی شفال قند پیه پنچ شفال بکوبند و قطره و چند آگهی
بر وی پاشند و بدستور روغن بادام که در صیادع سودا وی گذشتند و خشک شد که قیمت عسل بلاد
که بلادر ساکن از جاتی بخت بوده باشد پریشانه که علش نهایان شود پریز بپور اینی که مکر و پرند
و بلاد را سرگون داشته و ستافش زده دارند تا عسل که داشته باشد بیرون آید جمبو و کعبارت
باطل شد و حرق حرکت بیمار است باقیماندی هی بگسلی که تجلی زیحال بود و حدیث این علت از اسید

سود است ربایمی چون خبرت جمود گرد و حادثه پر تجیکه ترا میوگر و حادثه پر گرا این اعلمه
فرماینده صحبت داشت که زود گرد و حادثه پر عمل عبارت از حفته است و اینها را بایمی دلپر و علاج جمود
بایمی هر کجا که برو جمود است از جسم سواج پاز وی شودت متانع صحبت تاریخ پر آنها که میباشد علاج تو شود
پاید که کند خلط سود اخراج پر اخراج خطا سود او ری شوری) حفته کند که میگویند مشود و صین مشود
میگی از مسلامات که در صداع سود اوی گذشت کند حضرت حفته که اخراج سود اگه
شادر ملکی خاصه پر نشتمانی سفاهی خیکوفته سرمه شفال نقبه و بادیان و پرسیا و شان و پابونه و
ساق نیلوفر از هر کیم و شفال سپستان سی عدد و همه مادری یک پیال آب بجوشاند تانیه آید
صفاف کند و شکر سرخ و منزفلوس از هر کیم و شفال درب آن حل کرده و صاف نموده و میله
روغن بادام و شفال و غیر بایوونه که حضرت هر کیم و صداع سود اوی و اندیشه صاف نموده
نمیگرد حفته کند رسابات خوابی است و غایت گرفتی علامت شد بلطفی آب نظر بیان و طوطی
بینی و نرمی غصه و پمپیدی بول است و اختلال حواس طایه و باطن است ربایمی هر کس بر جای
از راه صلاح پاید که پایه ام و رشام و صباح از بوده و مقل شفا و سلزی که بوده او را زبرای بیست
سفتی و صفت شیافت مذکور مقل از قیمت یک شفال بجهه اینشی یا نمک نیم شفال بگویند
و بیزند و گاپ بادیان هشتہ شیافت کند هم در علاج رسابات ربایمی از عارضه رسابات گردی کر خ
گرد بدست فشرده بحضور شیخ و ترتیب عمل گردن بهتر و مکنده پایدند نخ تمود و سمان را آویح
و ذکر حملی ک رسابات همچو علتها می بینی ساناق بوده سنامی خاصه پر شفال قسطوریون و قیق و
پرسیا و شان و بلویان و شیبت و بابونه لز هر کیم و شفال بخیر و خ عده و همه او ریک کا شه آب
جو شاینه تانیه آید صاف کند و ده شفال فانیه با شکر سرخ و ده شفال مقل از قیم و دودم
بوره اینی یا نمک و ماء آن حل کرده و صاف نموده یک شفال تر بدویم شفال نیمیل کوفته
و پخته و پر شفال و غیر که باید اضافه نموده نمیگرد حمل کند سهرخو ایست از حد اخذ داشت
چون از صفر ابود علامت شیخی حیشم و بینی و نردی قار و سه ربایمی صفر اچ شود که بخوبی اینه

حرسیل کنی مسلک این می شاید پهلو تدقیق گردد ناجتناس و هر روز بگیر جو نظرات باید با نظر
عبارت توان آبی بود که ادویه را در وجوه شایده برخوبی ترین دسته باعی بخواهی توچونکه فرقون شد آنها
افزینیکه پسندیده بپوشاند خرد و درین مفتشه حل کر از بزر علاج و هر شب قدری بمال این برخورد
صفحت و درین مفتشه بگل گمل یقشته توانه پاترده مشقال و غرن با دام که صفت و بعد از این
گزشت صد مشقال در شیشه کشند و چهل روز و آفتاب نهند یا گمل مفتشه خشک نیم شست در یک
پاله آب جوشاند چون نیمه آب صاف کنند و نیم پاله رونحن با دام اضافه نموده بپوشانند
تار و غرن بجاند علامات پد در سه هر یعنی در بخوابی ساعی باست رس باعی بخار تو هر وقت
که خوابش نماید پی گرد پی دفع آن شوی می شاید پی با بخوابی اگر بود فرششکه بلند که خواب
احبسن باید بخوبان نمی دیوانگی و از رامانیا و دارالکلب صبار او قطربن تیگوند رس باعی برو طه
دیوانگی آنکسر که فشار پا اول باشد سود ایشان او و دانکه زعم دلات باید دلوان پی خبر کرید و خدمت
سانه دشاده معد لات مفرده سر و مراج را امثال عود و خبر و گرم فراج را نظر ارضیل و کافر
رس باعی بر تون که از پریدن بخت نموده آثار و علامات چنون باید به دوچشمیش جمه بر صحبت
زیبایی تیان پی گوشش نمی برد ای چنگ و فی و خود پهلوان سبل تو خلط سود افزوده دیوی
از آن سبب وی نموده باید که ماد است کنی بر می لعل پی کزوی دوایمی هنچ چون آتش دوده
خشونتی مرضیت دسواسی تعبیه بخواهی که مردم اوند و بیکار را بوسطه کثرت اخلاق انجواب افظ
غک در حسنه ایان عارض شود علامت شر وی دی ویست خشکی و بار و بخوابی و گریه و آه
و اخلاق این مرض خاصه و قدری که مخصوص باید نیام و بسند و باید که مردمان محله مخصوص دیان
رس باعی هر کم برآه صدق عاشق باشد و در طور و طریق عشق صادر باشد پی نزدیک طبیب
حاذق آن شیوه را پی وصلت علاجی که موافق باشد پی و اگر وصل می شود که از اینکه
نمایند مخصوص سخنان شست و ناپسندیده که عاشق ایان متفهر شود سلامت کنند یا عاشق باقیه
مقید نمایند که مجاشرت و جو محت خریل عشق و دافع اندیشه مخصوص است و قومی را

این مرض خودش کر و دارد آنست صورت خوبان مشابهه جمال معنی کند و جمیع را عاض شود که صورت را نپزد و بیان نه بینند بلکه عین حق را مشابهه کند سدر یعنی تاریکی و نیکی که نیکی چشم بوقت برخاستن چون از بخار بلطفی بود علامتش سستی اعضا و کابالی و فراموشی را باعی آنرا که درون او بخانگیزد و تاریک شود و چشم چو بر پا خیزد باید که خود را باید یا قلیره خشک بوزیر و پیاز مثل آن پرپزد و دوار یعنی گردیدن سرخون را بخانگی بود علامتش گرانی سر و طوبت یعنی وتری نفس و پیدی بول را باعی از دست بخار چون بگرد و سرمه رو اطرافیل خوب و میل میباشد که در پا از اشربه باید شراب لیمون و از آن غذی یاش که با باید خور و حفظت اطرافیل خود که آنرا اطرافیل صنعتی که بگرد لبیله سیاه و آمله و توست بلایله کابالی و توست بلایله زرد و توست بلایله زهر که همراه باشد و پیزند و بست مثقال و غیره با این که صفتی در صیام سودا وی گذشت خدم ساخته بدست مالاند و بعد و پنجاه مثقال عسل بر شکه هر روز و مثقال علوكه کرده فرو پزند حفظت خواهد بیرون قند پیشتهای مثقال صاف کرد و یخ شاند تانیک خلیط شود و دیگر مافروکیمند و بست مثقال آلبیون اعماق نمایند صرع که معروف و مشهور است علامتش در جمیع اقسام گرانی سر و طوبت رگهای زیر زبان و شیخ احتراف است را باعی آنرا که قضا علت صرع انگیز و پو باید که زیویه تر پرپزد و از خوردن بحمد نبرند قطع نظر پدر گردان خود عدو و صلیب و نیز و های ایضا علل حصر عکارت نقد راهی که بصرع انجامید و رکذن چو علامات دست گشت پدیده در گشت لشکن که خلط دمیر سبب است و خور سهل آنرا صحت اینست رسیده حکمت که عبارت از باشیل شهد و جوش حرکت جمیع اعضا است چون بازخون باشد علامتش میری گماست باس از علا ای خدا بخوان را باعی هر کس که نزدیج سکته ای اتفاق داشته هم صرعی و حرکت وی رفت بیاد آگاهی خود شیم روی یعنی او را پرده هم باید که سرمه و بکشاد و علامت آن که صراحی سکته نزدیک است پا خود را نیز بخانی یو باید که در را باعی چون هم اعی سکته را افسر لشکه

ز آنکه و رجایت او شبهه رو داشت گر عکس تو منگام نظر افکندن در ویدا و زیرشود زندگ شود
که باوس سلیمانی عوام این میگفت مجدد الحجه گویند علامت شد و دعوی سرخی هشتم و بیانی خواب
و پرسنی گماود بلطفی فراموشی و کمالی و در سودا وی خشکی زبان و چشم و بینی و تیرگی زنگ و فکر فاسد
و پارسی حیون محبت که باوس شود عارض مرده آسایش خواب برداش گرد و سرمه پراوده که
موجب آن شده است با آن ماده مازتن بروان باید کرد و یعنی اگر ماده خون بود فرماید و
و آن خلطی و مکرر باشد موافق و مناسب آن مسلم آن خلط باید داد علامت بدود که باوس
رباعی هر کس پسیاری که باوس بوده و نکه خردی پی علاجش زودی و آن کار را شود
و یوانه بیا صرخ کند پیدا کنند شود و خدر یعنی سرخ شدن بخوبی چون زاده مسد و قر بود
علامت شد و مسرور طبیعت و مانع کمالی و فراموشی و سپیدی اول رباعی حیون خنکی سیاح
که خود از روی علاج باید شفیع فرموده باید بالید بعد آن و غریق سطح پهناور خوش
برای قصوده صفت دارویی که بلطف رایه قی وفع کند تخریب تخریب و جمله ایوس
ترانشیده بیکوفته و پیاز نگرس زده کرده از هر کیل و هشتقال به را در یک کاسه آب برشاند تا فیبر
آید صاف کنند و پا تر زده شفال عمل و یک درم بوبه اینی یا نگار و آب آن حل کرده و صاف
نموده و یک قاشق آب سرمه اضافه نموده نیکرده باشد و هشتم و سکم استه مدد کنند که قی شود
و صفت روغن قسطار صدای بلطفی مذکور شد فالیج یعنی باطل شدن حس و حرکت
بدن و طبل علامت شد و بلطفی سپیدی روی رطوبت بینی و فراموشی است رباعی
چون عیش نه فالیج کسبی کرد و سرمه صفت بدنش زحرکت آید فروپا از فرخنخست تا پرورد چاره
چیزی از عمل برای خود داشت مارا العمل عمل و هشتقال و صد هشتقال آن جو شست
با هشتاد هشتال میاند سه بخش کند و هر برش یک بخش سه پانچ هشتقال گلاب بیانشند
رباعی حیون صدای صفت فلنج را چهار هم آید پا از مارا صول تخریب می شاید پا از بیکویی که پر کرده
و پنهان نموده باز پرده زنگ فران نهاده بیانی پر صفت مارا الاصح اول بروست بیچ لبویان پت بیچ لرق

پوست بیخ که بخ اذ خوان بر کپه متشکال هم باشد از یک سایر آب چوشانند تا پنجه به صفات کفته و مده
 متشکال عسل شیرین کرده و گیرم غبت فرمایند ریاضی چون روز چهارده زفال گردیده باشد که نجات
 بعمل دست برداشته و آنگاه دهد وار و مسفل و مسفل برو باشد که مریض را بجهت نگد و دو کنخلی که
 جمیع مراضی یعنی دفعایخ را نافع بود سلارکی خاصه بچشم تکالی سفایرخ چکاویه قطعه یون قیق از یک
 سر متشکال توجه کر قرآنیون با پوز شدت از چهار کیت و متشکال شوح خنبل و دو هم چهار کیت سلیمانی
 تا نیمه که بد صفات کفته و هفت در هم توپه از نیمی باشند پا نزده در هم مسفل را لی بدل کر دهد و صافیه
 پنج متشکال روند و بونه که صفتی داشته باشند هموده چهار مرقد خایندند ریاضی منصلح
 سوی شفای پوتزه کیت سیده و دیستیج و مسفل
 و پد دست بیاید ما لید پصفت روی خود خود صفت روی خون فرضیون صدای علوفه ایشان
 صفت روی خون شمعه نیزه یعنی سیاه دانه بسته متشکال بفریبا و اصر نیزه مفسر سی متشکال قند سپید
 پنج متشکال همراه ایکونید و پیشوار و خون جوز که دنبه یان گذشت روند شند القوده و مرضیت که شیرم
 روی ولب که میشواد و پوشیدن حضم تخته ره ریاضی آنها که بد نیسان خر لقوه صیغه مرغ
 زدام ایشان بپریده گر جوز بوا در دین خود شب و نوره و آنگاه خوابد اقاد مفیه گیم و علاج
 لقوه ریاضی لقوه چوچان بکسی و می نمده صحت رو و از دست مرض و می همچه باشید خود را بسته
 دو سه باره باشد که از نیزه حضر بکلی برد پصفت حلب یارچ و صدای بلغمی مده کور شد سهم و علاج لقوه
 ریاضی آنرا که رسان از نیزه لقوه گزنده باشد که بیا و دار و از من این پنده آینه چینی نظر او دوده و نگاه
 تمارکی کشید که چند و آیه هیچستی عبارت از آنند ایست که از تاکه می ساخته باشند ریخته یعنی لمن پنهان
 خنبو چون از ناده طبقی بوج علامه تشریف نیان و گرانی اعضاء و معدنم شغلی است و چون از نهر یا شراب
 و یاز و قوع کثرت جماع بود علامه تشریف یا چه عشر هست پیا باید زمی و مبلاثرت بازدایستاده ایستاده ایستاده
 مسکن شیرینی و باید و او پوز نشرب یا چه عشر هست پیا باید زمی و مبلاثرت بازدایستاده ایستاده ایستاده
 عضو چون داشتی شود اگر در روی بود مقدار مصروف بود و اگر در شرک بود مقدار مصروف بود و اگر در میله

لهم يحيى سمعي
مقدمة ذات احتجب بجوده اراده که نواحی سمعی است مقدمة ذات الصد رپود و اگر و جسمی است
بود مقدمة سکته و جسم و باشد عبارت عن حیا پنچوکی که در پریدن به عیاقبیه بازی بخوبی که صدراست خوشبو نباشد
در دفع فکر و دلایلی که کوئی همچنان پاک کند باشد داده ای دلایلی که بعده باشند خوشبو نباشد
پاک کند صدیه سمعی طاری کی مقدمة تربیت کیمین رحم النبیل و آنسو باعث هر کسی که در هر دفعه خشونت او نکند
و مقدمة شق و کتیله از برکات همچنان که در پریدن دیگر همچنان داده ای دلایلی که بعده باشند خوشبو نباشد
نمایند و پاپ کر فس جهاده ای دلایلی که بعده باشند خوشبو نباشد دلایلی که بعده باشند خوشبو نباشد
کراتی اعضا و فراسو شی و کالایی و صدراست دلایل و شیان است پاکی ای دلایلی که بعده باشند خوشبو نباشد
افزوده ترا ممکن است و ای دلایل که شدیده نسبت کوس نه زن را که نتایج هم مشکل ای دلایلی که بعده باشند
محمد و یعنی راست عالم لخضو جوان رانعده بلطفه ای دلایلی که بعده باشند خوشبو نباشد
بول و بیوست وزنی بغض است پاکی هر کسی که کفر کار نموده ای دلایلی که بعده باشند خوشبو نباشد
امزیدنیش روشن می کنند ای دلایلی و عزم پیشتر من می باید این بخش است و ببسیار نشان ای دلایلی که بعده باشند
امر ارضیه باید داشت که چشم مرکب است از هفت بینه طبقه و در طبیعت پیری که تعداد کرده شود
از جانی که مجامیس برو است اول طبعه بفتحه دو هم طبقه قدریه سیمه جمله خنجریه طبیعت بصفه پیری
عکس پوچیده و طبیعت جلیده و طبیعت زجاجیه پنجه طبیعت شیکه پیشتر طبیعت چشمیه هم طبیعت صدیقه ای دلایل
بالصواب ببرد و داده ایست در اندرون یکی ای دلایلی همچویی که بیانی همراه رود پر باشند
چشم تو سینکلای تشویش بر داشت پرتو زدن کیتی تدبیر خود و سکنه بیخ و خلیج است باشند پر دیده
اگر زنی برد را پرده شهود متفاصل است شهود ای دلایل که بمعنی ای دلایلی که بردان شهود زنی باشند خود
ریاضی گر شهود و مقلوب گزینه که در تغییر دماغه می باشند بجهد پر جمله تغییره هم حاصل کرده است که چشم
ای ترا خداوند محمد پیغمبر را می پنگی کوئند خیان کچ کجا لازم نمی سلاطیش که کنایا باز خلطیت حمره است که ای ترا
سینه خود است باعی در یکی کرده پنگه خلطیت بنیاده ازه همچویی بیانه باید باشد ای دلایل
شخمره غرفه آمده و غنیمی و غنیمی خانه کچ کیل عصر توانه ای دلایل

روغز کنجد خدشها را در پیشنهاد نمود و چهل سوی آفاق اپرمنیگان را خوشک چهارشنبه کنایه آورد
خوششند تا نیزه دیده صفات کنند و نه باید این خود کنجد این صفات هموده باشند تا در خون یا باز شدنی
زیادتی پیدا ننمایند و ممکن است این میله دسته باشد و وقتی بازدید و این ششمین رباعی خشی تو
شرناق چو پیدا گرد و دنیا خود را میخواهد و میخواهد این فتنه که شکایت شده باشد که نادر را باشد که از داد
خوب را شنیده بود و در گوشه خود چشم طلب کرد و می خواست چهار خود را فضعن فشاند
ناس هم کو شد خشک شد و کنجد این خوب را شنیده بود و در گوشه خشک شد و مکشود و هم شعر بی مدعی لعنت
باشند و خواهد بود و مکندازند پامیده بود که رونمایی بپسند و چربی پر شستی اندرون ملک است سبل
پر و دایست شنیده که امداد بخواهد پسیده عجیبهم و محدود شر بزرگ بود و تولد رساله انتشار
در ایام و پیش از این خشک شد و غصه جرب شیاف لطف برگشته باشد و ز بهر سبل شیاف احمر باید
باشد چرب و سیاه چو ملکی گیوه و تانقه و پذیره و رانجه باشد و صفت شیاف اختر زنگار است و در اینجا
لغزه و صحن عرقی و میده و از پیش از هر چیز و دود و حمیمه باشند و بیزند و باب سدا کشند و در حم و خیم
اشق و سوکار کرده باشند صافت از ده بیشترند و شیافه ای کنند صحت شیاف اختر شاد بیشتر
شمش و درم صحن عرقی چسبیده و دی سوخته و ناک سوخته ای چو پاکش و در حم زنگار و دنیم و دم
وز خفران و مرصان از پیش کنند و آنکی دنیم صبر قهوه ای واقعیون از هر چیز خود را بخواهند و
بیزند و آب سرمه شیافه ای کنند و در هر چیز تو تیا شسته و تشنج سوخته از پیش کنند و دود و حم باید
عصری خنجر حم مر واپس ناسه شده باشد و در همین کو فته بخیزه صلاای کنند تا همچو خبار گرد و دوچشم کشند تند
در و چشم و سرخی ای از رباعی چون از رد تو گذر و ریزی خنجر چند پنهانی چویست در اید بکنند
چشم خام و بیات و صری بایران باید چو خبار گرد و چشم کنند صحت تر تیپ و دوچشم
مقدیش رفیعی چاک کشند و متفاوت بیات صری و مامیران چنی باید زوت یعنی گوشت خود را که یکشنبه و
در شبیه خود که از شسته بیشترند و دی سایا چشم کنند صفات از هر چیز شتمانی همیشی کو فته بخیزه صلاای کنند
تا همچو غصه ای ندو طرفه اتفاق نماید و پسیده عجی خشک بود رباعی در چشم توایی لطف طلب این

زین نقطه ترا غبا خاصل باشد به کردیده خود بد و لذت راستی بگرفت و نکرداش تو ناداشد
 ظهره بمعنی ناخن و آن صحبت همیلپ که با تحریر از ماق آنچه حالت خود را باعی در خشم تو خانه
 پسیدا باشد پاز بهر تو شویش مهیا باشد به چیزی که دین مرض بود فائد هستد و تردیک چیم تو نایما
 صفت روشنایا پار سوخته و شاد بخسول از هر کمی دود هم طفل ها طفل زغزان بخطل
 از هر کمی بچو دیده زنگلا ده پسته طای و بجوده از منی از هر کمی نیمه هم اعلیمی که اندیکت هم پیده
 کو فوت بجزی صلاح کنند تا سچو غبار شود و مدهه بمعنی آب فتن از پشم چون از کمی بود هلاش
 سرخی چشم است و چون از نزدی بود سپاهی عین بجود را باعی دان امراض سوچو آن گرمی و دیده
 داشت که از هر آن بود سرمه خوبی دیده که سرمه فرازش سیب است بور ویده بغیر از سلیمان
 صفت پاسلیقون سوئی سوخته پا از زده دهد که مفت دریا و ملیمیا از زد و نک نیشا پوری شاده
 مسفل و خوبیده شده سرمه خوب و سنبال الطیب از هر کمی دود هم قرقفل اشت از هر کمی بکند و
 صبر سقوطی و مامیثا از هر کمی بخورد هم عمر مکنی مایران و تو شادر و تر و چوبه از هر کمی شده سرمه
 چار دیدم کو فتن بخوبیه صلاح کنند تا مشل غبار که بدو قرقه العین بتر چشم را باعی تو خد که بوجوش
 ترا سوچو در دن پا اند و دن کند حاضر گلگونت ند پچون پاک شود و ده از هر علاج پسریب میباشد
 کندی باید کرد بده کسی هم و تشدیده دال بی نقطه ریسم و ند آب است صفت شیاف
 کندی با از دست کیش باز و زد شیر خرگه اشته پلشند و ده مانیشک ساخته و افیون کیز از هر کمی
 کندی ده باید تیم سپیده اخیز شسته هم صفع عوبی چار دیدم همه ایکوبند و بیمه ند و بخوبیده هم خوش
 سرفته شیاف سازند بیاضن همیک بود بر سایه چشم را باعی در خشم تو چون بیاضن میداگرد و
 دفعت عد پا از را تمناگرد و گلاب شقایق سمجھانی بعیل غناچشم سرمه کی عدا او اگر ده پستهای لاله
 دختری است انتشار پنهانی کشاده شدن اتفاقیه عنیمه که موضع روشنایی چشم است چون از کثرت
 طوبت بخصوصیه بود علامتیں لضع یا فتن از جمیع دریافت است و متضرر شدن از ابتلاء
 سیاعی در دیده چو انتشار میگردد و ده اسایه بحتم وال مهیا گردد و گرگفت بخصوصیه بوجواب

چون تحقیق سود پهلوان و آگر در صفت حبیکه تقدیمه مانع گشته صبر سقطی کی میثقال شد بعده پست
پلیله نداشت هر گفت رحم خنطول و مصالح این سق و مسطکی و کیتران یعنی کیت آنکی نک نندی دانگی و نیم
هره ای چو نیز و پیر نیز و نیم و هم اشاره یقون بمومنه بیز گذانیده اخفاقه نموده که ب باویان خمیر کشند و جهبا
ساخته فروزند حقیق لکی حد قه یعنی نک شد این تقبیه همیشه چون باز غلب به طوبت بود خلا منش طکه
بینی و عدهم طهور گهای خپوت ری باعی صنیع صدقه اگر شود عارض مرد و همکه چه چیزی ایند
او ما در خود دیگر غیر طوبت نبود باعث آن دفعه شیاف زخرا ان باشد که در حقیقت
شیاف زخرا ان زخرا ان فنگا مانند چه کیشی میباشد و گلسرخ و صبر سقطی
و مرکل و نشاسته و صنع عربی از هر گفت رحم و نیم همه ایکبو نیز و پایه کیه و دود ملائکه دید
حل کرده باشد پیشنهاد و شیاف سازند خیال آلات که نمودن خیز است مثل مکش و شپه و پیش خشم
چون از بخار معده بود خلامتش باید شدن این ناتسلاسی معده و قصور خپوت ری باعی خشکی
خیالات تقریباً نشده به صداقت وقتنه و کیشی باشد به هر که که بخار مصده باشد بیش پرسنل طلب
دو آنکه باشد پر صفت مسیل که معده همان ا Axel یا فنگلش پاک گرداند صبر سقطی نیز متفا
غایی خوان بمومنه بیز گذانیده کی میثقال اطراف صنیع که صفت شد و وارد انته شد و وستفال رسید
بسیم شسته خلو ایما کشند و فروزند نزول الهمار یعنی فرود آمدن آب در موضع شناختی خشک اینچه حقیقت
و صفات باشد و را بتدابد و او را نهاده پرستکاری و فرع شود اما آنچه سیاه و سرخ و زرد و کبود و خلیط
و تیره و بزرگ گوچ بود و بدار و علاج پرید و نه بدستکاری مظلقار یا بمحی گر که تعل آب بنداشتو
صبر ایستاده باشد شود و گر صاحب آن میل کند جب ذهب پر صفت یا بد خاطر او شاد شود و صفت
و همیشه صبر سقطی کی میثقال بیست پلیله ند و مسطکی و کیتران محمود و فرخرا ان هر گفت آنکی گلسرخ دود و
هره را کو فتنه بخته باشد خمیر کشند و جهبا ساخته فروزند خشنا یعنی شب کوری مشترک مردمی احادیث
کرد که خشک ایشان سیاه باشد ری باعی از غلطت بتصیه چوشکوری نهاده و صد کونه غم و المیجه
رسی نهاده و گر شهد بآب از یا سرخ بکشند و نزد و گیتر خود سفید خواهند افتاده را زیانی سرخ باویان

۱۶

چهار یعنی سوز کوئی کثمردی را حادث کرد که چشم اشیان را نزق بود و باشی چون علی خدمت بر
با مرعوب و از رقت بوج به و سوی نموده از روی صلاح صاحب عالی خدمت را که قدر پرستی داشت
ضعف ایصر یعنی نقصان پری فتن قوت بینایی چون از طوبت بلغه بیو و کلام متش پرسید
چشم با سائر علامات غلبه باشد است و باشی ضعف بصیرت چراز طوبت نامیده گرمه زن
سیل کنی می شاید پرگرد و چو واغ و بدشت پاک خاطه هدیگر تو کمل و شناایا ماید چفت محل
روشنایا مرعا بین اتفاق که متعال میاران چنین یک متعال و تجربه ایمنی و متعال قریض زعفان
سرمهزه برکت یک متعال شک قیاطی جهت کوفته و بخیته صدایی کند عالم پر خبر شود اهله ایم شرکه
یعنی کرانی گوش چون از بلغم باشد که درت حواس بسیاری خواب است باشی ای کامات آن را نی
گوش بوده کوئم سخنی اکتر اپوش بوده باشد بسبیش چو بلغم این بزر علاج پرگردار و دفعه خوب نهاده
صفت دار و یکه دافع بلغم پو و صبر قوطی یک متعال سخن خطل و تردید محموده و مقل از نی
از پرکیت آنی همہ را بگویند و پریزمه و نیم در من غایر یقون بیوینه برکت را بیند و اضافه نموده است
خیر کند و جهاد ساخته فروزند و بعد از دفعه آن بلغم و غن ترب با صبح و شام عکیر مدد گویند که از این
صفت روغن ترب آبد تر سیاه یا سفید بسته با متعال و غریب است یا کنیت است متعال
بهم سخنی بخواسته تار و غن جاند یا شختم ترب ساده بسته کنجد روز عن کند طینی لغنه آواز گلوش چون از
قوت حسن بع دعائمش صفاتی حواس است چون از ضعف دلاغ باشد علامت شک که درت باز است
رباشی از قوت حسک طینی است پر پر تزدیکی خرو مغاظات است هفده و ان بخطه که باشد
سبیش ضعف دلاغ پر سفر مقویات باید باید پر مغاظه چیز را گویند که ماده اعلینه کرده اند چون
متعال شک کا هم و مقوی چیز را گویند که فلاح خصوص را باعتدال آور و تا قبول حضول نکنند چون دفعه
در و غن بور صفت روغن گل و ملاق بذکور شد صفت روغن بور و آپ پرگ مور قاتمه
سی متعال سو غن کنجد و متعال با هم بخواسته تار و غن جاند یا پرگ مور و خشک نیم مشت در کیه پاکه
آب چون شاسته تار چه آید صفات خانید و نیم پاکه اور و غن کنجد ضخم ساخته بخواسته تار و غن بخواسته

از روی وادیه و سیدن کیر و په بیا پرداخته است اور نظر الافت آنچه درینی و مند بعد از آن پیدا شده
بینی را بجز باریک حمایش نموده باشد جنگل اف الافت یعنی خشکی بینی چون انگریز صفا را باشد علاش نخست
داناع دیجوانی و بسیاری میان آب است ریاضی اعی عیش شگرمی شده بطبع توسرد و خشکی بینی
نخوشی آمده فرد پر پیش سر تو آب برگ خرفه ها روند عنای طلاقا باید کرو و په صفت رو غیر باشد
سد عالمد کو روشن قرحة الافت یعنی ریش بینی خواهد بود تولد علاش از فقر و مانع بود خواه عیزان باشد
بینی سخاچه و قرص خواهد بود به حال تو ازین هر چند دگر خواهد بود په داری چو لکه از مردم پیش از شاهد
مرخص ترا سخخواه بود په صفت مرخص بیش عذر قرحة الافون مذکور شد رعاف یعنی خون فتن میی
چون از بجزان باشد علامتش آن بود که در ذر بجزان چون چهارم و هفتم و نهم و مایز و هجدهم و چهاردهم
امراض خاده خاده شود ریاضی خون رفتن بینی خواه بجزان باشد په کرندگانی زان خطر عیان
باشد په و اندم کز بجزان بود و خلیه په بستن بد تاق کند آسان باشد په بستن خون
بینی بد تاق کند و عیزان از ادویه رحافیه که بعد ازین آید خیان باشد که لوفته و بخیه و شیخ
در مند پا و را بکشته تر جل کرده بچگانه لته کشان کهنه را فتیله کند و بسفیهه خم منع تر کرده
په ای آموده سازند و در بینی شنید ریاضی دا وی عاف آنچه شهور بود په کر با تونه کوییم
زوفا در بود په افیون تو و تاق کند و زاک و تا بین چکنار و اقا قیا و کافور بود په زکه قیچه
فرخاه این طوبت از دیانع بجانب گلوبایانی و معنی آنکه بجانب چکلو فرو داین زل کویند چون انگریز بعد
علامش آنچه از دیانع فرود آید و سوت گلوبایانی است ریاضی آنکه زکاگرم کرم خاده شگرد پیش فا مده کشید
نیکو فرو دید په چون سلخت پیش شریعت کویند همانها به ازنا شر و چو مقتضی اقتداء مفید صفت شریعت چکلو فرخاه
صیاکی چهل مشهده ایک پیاله ایب بجوانشانند تابنیمه آید صاف کند و چهل مشهده ایل قند سپید
صاف کرده آمینزند و بکوشانند تابنیمه آید صاف کند و چهل مشهده ایل قند سپید
مرحی آنچه از دیانع فرود آید و گرانی سرو ویست ریاضی دانما چون زکاگرم باز سروی نگردد
از اشریه خر شهر بسته و فا نخند په فنا نخندیه تر عینه ما یک خود آب په تانفع دنبه دهیں خص ایبر

صفحت سریت زوفا زوفا و شقال تو پست بخچ با دیان و پوست بخچ کفرس از رسان
پرسیا و شان از هر یک شقالی انجیره دهد و همه اور یکی پایله آب جوشانند تا پنجه آید صاف کنند و بین خداوند
قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید محلج امراض و می باشد اینچه آماں سرخ که تمام
روی را گیرد علاطفش شگلی و تقویت ندوه است ربا عجمی باشی چوبی باشرا بجاشی نه اید باشد که رنده
صحبت داده نوید خون کم کن مسل خور قماروز سوهم + میساز طلاز صندل سرخ و سفید +
صفحت طلاز نمک کور صندل سرخ و سفید از هر یک شقال شقال و بست شقال کشته زیر طلاز
لشکران کهنه زبان زبان طلاز کفت صفت سیل که ماشرا و جمیع مرضاي صفرادی را مفید باشد
و سروفت بود چهار شریت تمر مندی و الوجی سجاده از هر یکی بخچ شقال شبله پهندان ابکه از بالا نشین گندزد
گذاشت سحر صاف کنند و بست شقال شیرخشت که در ده شقال گلاب چلکرده باشند صاف کرده
افضاد کرده همگرم پیش از شنا عمیقی سرخی مانلچ که درست که در رویی علف رض شود صد و شصت
انحراف از صد و شصت خون سوخته است ربا عجمی آنها که گرفتار پرسیا و شناسانند + گرگن زند لائق دشنام
اند + مطبوعه هایی بعد از آن گز خورند + در طور و طرز پخته کاران خاص اند صفت هم طبیعه هایی
پلیله سیاه نیکو فته و پوست پلیله زرد و پوست پلیله کابلی از هر یک چار و رم خفشه گلسرخ تخم
کفرس تخم کاسنی نیکو فته از هر یک دود مر عناب و سپستان از هر یکی بست عدد تمر مندی و الوجی
از هر یک پانزده و آنده همه اور یک کاسه آب جوشانند تا پنجه آید صاف کنند و بست شقال شیرخشت
در آن چلکرده و صاف کرده همگرم رغبت نمایند و خدا آب خود نیکو فته و ماش سفشه و منزع جوان
کشته زیر کنند و مایضیا چون تحقیه خاص عالم کرده باشند نافع ترین چیزی با جسته الجذابه خون که
پا قیانده باشد و عرضه آنست که حسابون طلاز کفت و بگذارند تا خشک شود و خون را نداش
ساخته کشند پس با گرم بشونید و بعد از زمانی باز حسابون طلاز نمایند و چه خان بکرات طلاز نمایند
و بشونید تا که ماده بتماس بردن آید و جلد پاک گردد امراض لثه شفقت الشفت
یعنی شمع شدن لثه چون از صفراء بود طلاز کشش تلخی و ناف خشکی ای و درستی زبان است

رباعی ای آنکه شفاق برایت ظاهر شد + باشد علاج آن ترا اعاصر شد + گریاده صفرالودا رسمل آن هر دفعه خسیر مرغ نتوان قادش دیپیان هر چه کیله شفقت لب را در کند رباعی که سلسله شفقی
لشیز آنرا و هر خروجی خشک زیان شد اراده + باشد که ز پیه منع و اسفیده دمی + مردم کند و برس خود بگذار و درم الشفقت یعنی اماس چون از خون باشد علاطفش بی رکما و شیرینی داشت
رباعی هر که کند خون لشیز مردم خواهد کرد + صد گونه شکایت زالم خواهد کرد + گر کنم کند خون و
لشیز خورد + هر خوشیز نیز خشم خواهد کرد و صفت بلیغی که جمیع مرضهای دموی و صفر اوی را
نافع بود تهرمندی پنجاه مشقال عنای پنجاه عدد شب در آب گذاشت صلاح صاف کند و لفظی
شیرین کرده یا به چنان بی فند سیل فرمایند و تهدام امشتیخش و اگر او کشنیده تر و فتن و آب تهرمندی
کند امر اغض قیان قطاع یعنی چو شش دیان چون از گرمی بود علاطفش در دموی سرخی چو شست
و در صفر اوی صفت یعنی زردی آن رباعی از گرمی اگر قطاع گردید پدیده از راه علاج بزیابید گردید
گلنار و گلسرخ و ساق سوده بروی گهه و بین گاه بیاید پاشیده و چون از سردی بود علاطفش و لفظی
پسیده و در سود اوی سیاهی آن رباعی از سردی اگر قطاع پیدا گردد + اسباب فرمکی صبا
گردد + پاشی چو برصاد شب سوده نبود عجیب اگرید او اگر ده سیلان الماء من الفهم یعنی بقدر زمان
چون از غلبه ملائم بود علاطفش عدم شنگی با سائر علامات غلب لفظی است رباعی چون آب زردی
زمان تو رو ده چنگیکه بود سر و منفیدت نبوده باشد که خوری گوارش نیزه و عود + تما آن وقتی که این خس
دفعه شود صفت گوارش زیره قند سید یا بیات صاف کرده صد مشقال چو شاند تانیک
علیله شود دیگر افزویگند و ده مشقال زیره که یک شبار و ز در سر که داشته باشند و در سایه خشک خسته
ولفن داده و چار مشقال زنجبل و سه مشقال فلفل و یک مشقال بوره ارمنی همراه اکوفته بختیه اضافه
نمایند ولت کند تا هم سرمه شود پس بروی گنگ نزند و بکار بیند صفت گوارش عود
رامشل گو اشتر نیزه سازند و اجزا شیران فست عود قاری پیچیده می پوسته مرجح چار درم فرفعل نیزه
یعنی ایه باس ده صفتگا از هر کیم سه درم قائله کبار و سنبیل و ز هفڑان از هر کیم دو درم زنجبل و

و افلفل و جو زبو از هر کیک یک مرغ قند پسید یا بیانات مسد شقال سخنگی بیانی دندان نیاش
 و صفر اوی تشنگی و مسرعت خیلی دلخی طوبت بینی و بیان فوج ریاضی چون بیانی دندان
 انسان آیده از بجهه بیش خلق هر اسان آیده از خوردن سمله که خلط غالبه اما خراج کند علاج آن
 آیده و بعد از خراج خلط غالبه حب المسك اصبح و شام دندان گیرند و آب آنرا فروبر جمیخت
 حب المسك ندکو رگیا به و استنبیل و پوست تریخ و خوکنجان از هر کیک شقال قرنفل و سعد
 و قرقه از هر کیک دوشقال سخنگی بیک شقال و نیم شکر سه دانگ چهه را کوفته بخوبی بیهفت شقال
 آب بجی فوج شقال گلاب که دوشقال صنع عربی اور و حلکرده پاشند بپرشند و چهار سازند
 هر کیک یق ارخودی و دیسای خشک تانند نویه و گو حب المسك نزویکت اعتدال مختار و محجب
 نولف سلطکی و می پیچ شقال شک اذ فرنجه شقال بجهه را کوفته بخوبی سهم آمیزند و صدای کیروه
 بگلابی که کثیر اسفید یا صنع عربی نیم شقال شب در گذاشتند باشد صباح صاف کرده بشنید و چهار
 ساخته دیسای خشک کنند علاج امراض دندان و جمی دندان چون از کرم بود
 علاج شناخت یافته از آب سرد است ریاضی دندان نرا چیزی را از گرمی درد و سرکه بگلابی ضممه
 باید کرد و از اشراحت سکنجیه بینایی بجست و از اندیشهای ماشون کرد و باید خور و چنفت سکنجیه
 قند پسید صاف کرده صد شقال بچو شانند تانگیک غلیظ شود سی شقال آب سرکه اضافه نموده
 دو سه چوش و گیر و هند و هر صباح یک قاشق و آب حلکرده سیل کنند و چون از سردی باشد و
 علاج شناخت یافته از چیزی ای گرم و متضرر شدن از چیزی ای سرد است علاج شن سخنگی فلکلیان عاققر
 یا خردل کوفته بخوبی و نشان و نک سوده اضافه نموده بر دندان پاشند یا زنجیل و فلکل جاکوه
 نیم کوب پیشته بچو شانند و صاف کنند و قدری سرکه و مقداری گلاب اضافه نموده نیم گرم ضممه کنند
 و نزدای شور بایی کتو تریچه پایه بیویا و تاج یا یک په و ایضی و رعفان خورند فرس سیخی
 گند شدن دندان ریاضی دندان آنچون گند شوپی رو و رو باشد سخنگی شنیده از بالا بد و از خوردن
 تخم خرفه کنند و علاج هزان رو که پدست گر رض شد شد و دود و اسن بیانی کردن دندان

حدوث این مرض از تعریف طوبت است ربا عجی دندان تار سدچوکشو لشون دوده نوی در باش از شفا بخش و دوده تا هر چه بوده و ساختگر دوده پیچ و تخم گذنای سکر دوده استخفا که لشه عجی است شدن پوستی بخی دندان چون از رطوبت خون بود علاطفش طوبت دهان و سرخری زبان و بزیرگی بخش است ربا عجی ارسنتی اش بزرگ شده اند طالع اوتاکه نگرد و متعد باشد که بکوبید گل و گلزاران ای از هر شب قدر بزیر دندان باشد، لشه و امیمه خلاصه معینیش بخون فقر از گوش بخی دندان کشست تولید این علت از کثرت رطوبت است ربا عجی چون اش و امیمه شود عارض صرد و از بھر سنون بدست باید آورده بخصل عده ای افتاده اند، گلزار شب بیانی و بذر الور و سنون عارضی دندان است و عفونی بازو و شب بیانی زمبلور و بذر الور و تخم گل و رضم اللشه یعنی آن اس گوش بخی دندان علاطفش در موی و در و شیرینی دهان است و در حفرا وی بور و تیرک زدن و در بلغمی غمیده و نرمی آن اس است و در سوداوی سیاهی و مکملی آن ربا عجی آنرا که زخون شد و رم لشه پدیده، گرگ نزدیکی المخواهد دیده و این لحظه که باشد بیش خلط و گره خواهد زد و ای سماش نفع بسیده، تا کمال اللشه یعنی خوده شدن گوش بخی دندان حدوث این علت از زاده حاده خوشه گوش است ربا عجی چون خوده شود لشات ای غمکو عهد داشت از بزیر من بهر طلاق از سر جدیده کند ربکن آور و بکوبی پس از زان و تحریر کنش سرکه عنصل و شهد داشت سرکه عنصل بیان از عنصل یکی است زینه کند و در سایه بگذارند تا خشک شود پس نهشت من آب هر که کشته آینه خود و ماهه و آفات ای گرمایگذارند زینه کرد و در که جوشانند تا هر اشود پس صاف کند و در شیشه بگذارد از علاج امراض زبان طلاق ای لذوق یعنی باطل شدن حسی که مزء چیزی نداود باید چون از زاده سرمه تو بود علاطفش طوبت دهان و نرمی بخصل وی نگلی قاره است ربا عجی هرگاه که حسر و قلنطلی گردیده در پیا فتن هر زمان مشکل گردیده اخراج کنی چون خلط اغذیه این اندیشه سکن کند و در ایل گردیده لقعل اللشان یعنی گرافی زبان چون از بلغم پاشید علاطفش عدم نشانه و آب فرقان دهان و سپیده زبان پشم است ربا عجی ای آنکه گرافی زبان است باشد

در چهار خوبی نشانست باشد، باید که کنی خود را از خود و خل بچندانکه درین خصوص قوانست باشد و معرفت
خود را نمذکو خود که کنی معرفی نماید و هسته ای که درین پیالا آب جوشانند تا پیش از این پیش
نمایند و دیگر قاشق آب را که اضافه نموده زبان زبان نماید و خدا شور بای گوشست
که بوتر سچ بآب نمود و دعا چینی فرزخان خود را درم اللسان یعنی آماز بان چون از غلبه خون بود
علاستش رنجی زبان را باعی آماز بان اگر خوشت باشد، سنجی زبان خود را درست باشد
گرگن نمی و نشانی فول حکیم نزدیک خود منجذب است باشد لشقو اللسان یعنی شق شدن
زبان چون از ماده گرم و خشک باشد علاستش خشکی و مان لشکی و بی رحمتی است بد باعی هر کس که
تشقق زبانش باشد، تشویش خون هر خان ازش باشد، باید که کثیره در لعاب سپیس، حمله و هذا
دو ناش باشد، هرفته اللسان یعنی سورش زبان چون غلبه صفا باشد علاستش تلخی و مان و
دشتنی زبان و خشکی سخنی سمعت بضرست را باعی هرگاه که سورش باشد، آنچه پیش از خسته
از است باشد، باید که لعاب تخم پوسته، با تغیره خرفه در ناش باشد، جهاده اللسان
یعنی خشکی زبان چون از گرمی خشکی بود علاستش بیاری سیل باب محکم و صدابت خیش زردی فان و ها
رباعی چون حال نباشد که خشکی بدهشد، گر باعث آن حرارت بیشد، از سه ضم که در این احاسیس
باشید که خرفه بر طرف خواهد شد، اصراف حلق مراد بحال اوضاع است که در لعاب و لوز تغیر و مری و
قصبه بشیش بود درم الامات یعنی آماز ملاره و آن بجهت لمحی خروطی شکل زبالایی حلق
او نجده است شنبه پر در رای از درم ملاره احوال توبد، گر با و خون بود و گفت باید زرد و نگزه سماق
خود را باید ساخت، بچندانکه شوی خلاصه این عملت بد، صفت خود را نمذکو در کوره سماق پیشست
دریک پیالا آب جوشانند تا پیش از این پیش شد، فدری گلاب فرم ساخته نماید و خوده کفند است خوار
لرها را به اینستی بخواهد چون از باغم لو دستی و سفیسی را ان را باعی اینستی ملاده گرتند
هارض شد، ملغوم خود باده او بی برود و باید زبرای خود را نمذکو خود را بشخیزد و مالا بد
صفحت خود را نمذکو خود را نمذکو خیکوب ساخته دریک پیالا آب جوشانند تا پیش از این